

الملاء برهان

تأليف دانش پژوه مندا قای میرزا غلامرضا خان

برهانی

معلم مدرسه متوسطه دولتی ششما

طبع دوم

محرطه ۱۳۰۲

حق طبع مخطوط
محل فروش کتابخانه احمدی شعب آن
و کتابخانه جهان نما
(نگارش بدیع) مطبع اسلامی

بر نسخ احمدی کتابخانه
مخطوطات

بسمه اعظم

میزان الاطباء که بیست سال قبل دانشمند معظم
 اخوی محترم آقای (برهان) برای نوباوگان
 وطن تألیف فرموده بود ند چون در این دان
 نسخه اش کمیاب بود این بنده قواعد و
 لغاتی که مورد حاجت و استفاده نویسنده
 علاقه مند بصحت اطباء میبود بر آن فرود
 آن را "اطباء برهان" نام بخشاد امید که مفید
 و مطبوع افتاده از زلاتش غرض عین فرمایند
 (غلامرضا می برهانی)

چگونگی کتابت

چون نظم و ترتیب و ظرافت و لطافت جلوه کامل هر کلامی بخشد لذا برای نوشتن مکتوبات قواعد ذیل را باید در نظر داشت .

۱- کاغذ باید پاک و سفید بوده و خیلی نازک نباشد
۲- مرکب باید سیاه و روان بوده تا موقع نوشتن اسباب رحمت نشود .

۳- قلم باید بی عیب باشد و اگر با قلم فی بنویسند بهتر است
۴- صفحه کتابت بایستی از چهار طرف بقدر یک بند انحناء حاشیه داشته باشد .

۵- در نوشتن و یکته سطرها را بایستی تنگ بهم نوشت
تا برای تصحیح بی اشکال باشد .

۴
۶- اگر کلمه اشتباهی نوشته بعد ممفیت شوند فقط
یک خط میل روی آن کشید و صحیحش را بعد از آن و اگر
جانباشد در فوقش بنویسند.

۷- باید وقت نمود که خط کتابت واضح و خوانا بود
تمام نقطه با و علامات بجای خود گذارده شوند.
۸- اگر در آخر سطری جا کم باشد نباید یک جزء
از کلمه را در آنجا و باقی را در اول سطر بعد بنویسند
بلکه بهتر آن است که تمام کلمه را در سطر بعد بنویسند.

۹- رابطه جمله نسبت بکلمه همان کلمه و جزء از یک کلمه را
دارد که نمیتوان آنرا تنها در سطر بعد نوشت مثلاً
کلمه "است" از جمله "سیراب با هوش است"
کلمه "شد" از جمله "هوا روشن شد" و کلمه "بود"

از جمله "دیروز برادرم در باغ بود" را نمیتوان

در سطر بعد نوشت

انفصال و انفصال کلمات

کلمات مرکب را باید متصل نوشت مگر کلماتی که در خواص
مورد اشکال و اشتباه است. کلاه خود، بایه

پست فطرت، کلاه گوشه، ماه روی، هم مذہب

آب پاش، سیاه کوه، تنگ آب، جاذب

و غیر از اینها - ولی بچوقت دو کلمه بسیط را نباید بهم گیر

چسبانید. بآء - بآء در کلمات فارسی سه قسم است

اول - بآء حرف اضافه که موافق قاعده ماقبل چون

کلمه است بسیط باید علیحده نوشته شود. مثل :

من به منوچهر کفتم، کی این کتاب را بنموده است؟

آیا قیمت خانه شما به هزار تومان میرسد؟
دوم - باء زینت که مقدم بر فعل چسبیده به آن است
مثل: بگفت، بخت، برود، بخواند، بنماید، بپاست

بین -
سوم - باء که مقدم بر اسم معنی شده آنرا صفت میگرداند
و آن نیز متصل است مثل: مردم بخرد و قرب میرفت
بسر دارند، یا سخن آرای چو مردم بهوش یا بنشین
بهچو بهائم خموش .

نون نفی - نون نفی متصل به فعل است مگر جایی که جمله
بین آن فعل واقع شود .

مثال - نگفت، بخت، نرود، نخواهد، ننماید
ننایت، ننشیند، ننمید،

مثال ۲- نه هر که چهره را فروخت و لبری داند،
 دولت نه بکوشیدن است بلکه چاره کم جوشیدن است
 برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است
 دو کلمه «این، آن» هرگاه بر یکی از کنایات متقدم
 شوند متصل بدانها هستند و الا متفصل نوشته شوند
 مثال ۱- اینکه، آنکه، اینهمه، آنهمه، اینچنین، آنچنان
 آنچه، آنکس .

مثال ۲- این خانه، آن خانه، این دیار، آن دیار،
 این مرد، آن مرد .

کلمه «را» جز در دو مورد (مرا، ترا) همیشه
 علیده نوشته میشود، مثل: حسن را دیدم، حساب
 تصفیه کرد، فرش اطاعت را جمع کن .

مواعظت در مرکبات

هرگاه بعد از دو حرف "س، ش" هر کدام از حرف
 "ج، ح، خ، چ، ه، هـ، ی" واقع شود
 باید سین یا شین سه دذانه نوشت مثل:
 سجیه، سحر، سخی، سیراب، سمند، عکاس
 کسی، شجاع، مشون، سخم، مشد، شمیر لور
 خموشی، تخاشی،

هرگاه دو سین یا دو شین یا سین و شین در
 یک کلمه متوالی واقع شود یکی را کشیده و
 دیگری را سه دذانه باید نوشت مثل :-
 موشش، موشش، کوشش، کوشش،
 شست، شست، پریش، پریش.

از کلمات ذیل عیناً با وقت تمام مشتق کنند .
 بر، بتر، عزت، غیرت، فریره، فیروز،
 حر، چیز، لر، لیره، گرم، کبر، سر، شیر،
 سر، شیر، طرف، طیران، ظہر، ظہیر،
 تطہیر، اسم، اسم، شما، شما، جسم،
 سطح، خاکی، مطمئن، نظم، لطمہ، لہو، کبر،
 کتر، چہرہ، جہیز، عہد، قدر، مہتر، جنگلی،
 لم یزلی .

بعد از حرف اول از حروف "ب، ت، ث، پ"
 ن، می" و بعد از حروف "ک، گ، ل" یاء
 سکتہ نباید بنویسند .

بی، بے، برقی، تے، تہرئی، تے شہر

پی، پے، پھر پی، نے، نھر پی، یے، یھر
کی، کے، کھر گی، گے، گھر لی، لے، لھر
اشکال ہمزہ

ہمزہ بہ چار شکل نوشتہ شد: او، ی، ع،
ہمزہ در ابتدای کلمہ ہمیشہ ب شکل الف نوشتہ شود مثل
اَبَد، اُنشی، اِثم، اَذر، اُولی، ایدون،
اورنک، اوباش، ایمن، اریک، ازارہ، اریب
اَکر (جمع کرہ) اوان، آلہ، اُنس، اُنیس،
ہمزہ در وسط کلمہ وقتی ب شکل الف نوشتہ شد
کہ ما قبل مفتوح باشد و در صورت سکون
حرف ما قبل خودش مفتوح باشد۔
مثال: یاس، یایوس، یاس، مینا، گاس،

ماک، مامول، نشات، نشات، منشأ، متاعل،
 رافت، لالی، تلالو، مات، ماه، تاثیر،
 تاش، متاثر، ماثور، ماسور، تالم، رأس،
 مالوف، تالیف، مانوس، ماوی، ملجأ،
 تاسف، متاسف، تالید، مامور، رأی،
 تاسی، متاسی، داب، تاویل، مامون،
 مامن، تامين، ماخذ، مأخوذ، تانیث،
 مأذنه، مأذون، طمانینه، مأجور، مستاجر،
 تادیب، لامت، مارب، تادیب، سامت،
 تامل، متامل، سامت، تاخیر، متأخر، متأخر،
 تاسیس، تانی، ماکول، شأن،
 مسالم، تالم .

مثال ۲- جُرأت، تَوَام، هِیأت، مِرآت،
 مرآه، نِشأه، انشآت، خطِیآت .
 هَمْزَه وَفْقِی بِسْکَلِ وَ او نِوِشْتَه مِشُود کِه مَقْبَلِش مَضْمُونِ
 بَاشَد وَ در صورت سکون حرف ماقبل خودش
 مضموم باشد،

مثال ۱- مُومِن، مُومِن، مُوْخِر، رُویَا، سُوَال،
 مُوید، رُویت، مُوْثِر، مُوید، مُوْنِت، لُؤلُؤ،
 مُوَدِنِی، مُوَدِب، لُوم، سُوْن، مُوْکَد،
 قُوَاد، مُوْذِن، مُوَلَف، مُوَاخِذَه، مُوَسِس،
 کُوس، مُوَالِست، سُولْمَه، رُوس،
 رُوس
 مثال ۲- مَسْئُول، مَرْوَس، مَشْهُوم، مَلُوم،

همزه وقتی بشکل یاء نوشته میشود که ماقبلش مکسور
باشد و در صورت سکون حرف ماقبل خودش
مکسور باشد -

مثال ۱- بَر، ذَنْب، بَيْس، طَر، اسْتَنْزَا
قَارِي، بَارِي، ذَارِي، تَوَطُّع .
مثال ۲- مَرِي، سَائِل، يَاء، آمِين،
خَائِب، دَانِي،

همزه در آخر کلمه هرگاه ماقبلش ساکن باشد بشکل
خود همزه (ء) نوشته شود .

مثال - سَوَاء، اطَاء، جَزَاء، بَضَاء، هِنَاء،
سَوَاء، عَطَاء، صَاء، ثَنَاء، بَطَاء،
سَفَهَاء، صَحَاء، انْشَاء، فِئَاء،

ابطاء ، الغاء ، القاء ، هباء ، بطيء ،
 صفراء ، عتقاء ، فقهاء ، ازاء ، شىء ،
 بهاء ، سُفراء ، ضراء ، سراء ، مراء ،
 اولياء ، اشياء ، خضراء ، ماء ، قىء ،
 استفتاء ، ضياء ، اطفاء ، مقروء ،
 صلحاء ، اتقياء ، ايزاء ، مضىء ،
 غبراء ، اغواء ، بیداء ، ابناء ،
 اصفیاء ، زهراء ، سماء ، امضاء ، الكفاء
 التواء ، امعاء ، فحشاء ، اغضاء ، ايماء ،
 هباء ، انحاء ، شواء ، آراء ، آباء ، آلاء ،
 انطفاء ، انقضاء ، مساء ، رياء ، ذكاء ،
 اهداء ، احشاء ، امراء ، امناء ، اخفاء

قَراء ، اَدباء ، اِصفاء ، داء ، دَواء ،
شفاء ، اَطباء -

کلمات مهور ذیل خارج از قاعده مشهورین یونانی
قِرائت ، مُطِیْن اَمّه ، مُسَلّه ، رَوُف ،
رئیس ، دِنائت ، مِشْمَز ، لَیْم ، سَیّات
تَبَرّه ، سَیّس ، اِرائّه ، مَوْنث ، سَیّه
اسائّه ، مَوُف ، فِجّه .

واو معدوله

در بعضی کلمات فارسی بعد از خاء واوی
نوشته ولی خوانده نمیشود که آن را
واو معدوله گویند .

مثال - خوش، خود، خویش، خوشتن، خور
 خورشید، خورتاب، خوربین، درخور،
 فراخور، آخور، خوردن، خوراک،
 خورش، خورو، خوره، خواستن، خوا
 خواستار، خواست، خواسته، خواهان،
 خواندن، خوانا، خواب، خواهر، خواجه،
 خاجو، استخوان، خوان، خوانچه، آخوند
 سیلاخور، خوابار، خوارزم، خوار،
 بعضی از این کلمات بدون واو می‌نویسند
 که بمعنی دیگر است مثل :-

خوار (ذلیل) خار (پیش)، خواست
 (طلبید) خاست (بلند شد) خوان (سفر)

خان (پادشاه)، خویش (خود)، خیش (کا و آهمن)،
 خورد (تناول کرد)، خرد (کوچک)
 (کلمات ذیل بدون واو نوشته میشود)
 خشود، خبیه، خرسند، خاطر، خره،
 خانواده، خرداو، خاموش.

باء غیر ملفوظ

باء غیر ملفوظ آن است که در آخر کلمات شسته
 ولی خوانده نمیشود و حرکت حرف آخر کلمه را میرساند.
 باء غیر ملفوظ فقط در چهار مورد (که، به، چه، ستم)
 کسره و در غیر اینها فتحه را میرساند. مثل:
 گفته، شنیده، زنده، آمده.
 باء غیر ملفوظ در اتصال به یاء مقصدی بدل بکاف میشود

مثال - بنده - بندگی، زنده - زندگی، تشنه -
 تشنگی، افتاده - افتادگی، کوفته - کوفتی، همه -
 همگی، ماده - مادگی، ساده - سادگی،
 همسایه - همسایگی، سوخته - سوختگی، فروزفته -
 فروزفتگی، خمیه - خمیدگی، دیوانه - دیوانگی -
 مرده - مردگی، بسته - بستگی، دوزده - دوزخی
 دریده - دریدگی، بریده - بریدگی .

در جمع به الف و نون نیز بدل به کاف میشود .

مثال - بنده، بندگان، تشنه - تشنگان،
 مرده - مردگان، آینده - آیندگان، همسایه -
 همسایگان - رفته، رفتهگان - افتاده، افتادگان
 کوفته - کوفتهگان - خرنده، خرندهگان، پرنده

پزندگان، همه - همگان، پله - پلکان، پیاده -
 پیادگان، شیفه، شیفندگان - منجیه - منجیگان
 در جمع به الف و تاء بدل بهمین شود .

مثال - نوشته - نوشتجات، رقه - رقیجات،
 روزنامه - روزنامجات، تعلیق - تعلیقجات،
 اداره - ادارهجات، میوه - میوهجات، عکله -
 عکلیجات، قبالة - قبالیجات، سرمه - سرمجات،
 دسته - دستجات، خالصه - خالصجات،

تنوین

تنوین نون ساکنه زائده است که در آخر بعضی
 اسم های عربی لفظاً آورده میشود و عملت
 آن تکرار حرکت است مثل جرء، جرء، جرء .

در آخر کلماتی که تنوین مفتوح دارد الفی زیاده میکنند
 مگر کلماتی که به نمره یا تاء مدوره ختم شده باشد.
 مثال ۱- سائنا، حالاً، کالاً، قدماً، قلیماً، رزماً،
 حدساً، عداً، سهواً، فرضاً، تمریناً، ترجاً، شرفاً،
 شفاً، بدواً، رسماً، آنما، قهراً، احياناً، غنماً،
 سکماً، حقاً، اشتباهاً، تحقاً، تحقیقاً، تخفیفاً،
 سرباً، معناً، ابداً، اصلاً، کلاً، طراً، قویاً.
 مثال ۲- جزء، ابتداء، اطلاق، انشاء،
 هنیء، رباع .

مثال ۳- عادة، حقیقه، جباره، نیابت،
 عجله، قضاوت، وکالت، بغتہ، فحشہ، نذرہ
 صراحت، حجابہ، شرہ، کفالت، ارادہ، صورہ

رؤية، غفلة، دفقة، حكاية، شكاية، مادة
فراسته، إباحة، عبثة، نسبة، مرممة، اصالة
قيافة.

الف ولام

فوق العادة، على الدوام، على الجمال، وضع الوقت
لدى الورد، كالعدم، لدى الاقتضا، في الحال،
بالكل، في الحقيقة، كما في السابق، في العود، مقطوعاً
مادام العمر، من حيث المجموع، أثاث البيت، بالبيد،
ذوات الأذناب، بنات النفس، بالصرحة، بالآية
بالاجبار، بالاتمام، بالاتفاق، بالاجماع، بالاشارة
وق الباب، مال الصنع، مال الاجار، مهدور الدم،
فوق الطاقة، طرقه العين، فوق التصور، على الاطلاق

على الاتصال، ضمن العقد، خلاصة الحساب، متفق الكلمة،
 حجة الأسلام، نصب العين، بالفعل، بالقوة، بالمال،
 محضاً لله، بن المحظورين، حفظ الصحة، قديم الأيام، إلا
 اتساعه، نايب الحكومة، سبب الاستبنا، على الطابع
 بالمناصفة، بالنتيجة، بالآخره، في الواقع، بل التجاره
 آخر الأمر، جمع المال، الامان، مقتضى المرام، فخرت
 ملك الملك، الى الابد، حتى المقدور، في المثل، في الحقيقة
 صاحب الزمان، مولى المولى، دلى النعمه، رسم، عجب
 ام الفساد، منظر الوكاله، بن الاثنين، سهل البيع، زهر
 ايام البيض، صائم الدهر، قائم الليل، متلون المزاج، تحليل المزاج
 ام العبيان، قره العين، كامل الجوار، مقطوع اليد،
 مسلوب المنفعه، لله الحمد، خط الرجال، حتى الامكان، حتى الوقوع

تأثم بالذات، مرفه الحال، مأكول اللحم، قليل المونة،
 ذوى الأرحام، آية الله، لطايف الخيل، على نحو
 مستحق للغير، رطب اللسان، مسموع الكلمة، واجب الزكاة،
 تارك الصلوة، ماء الحياة، مشكوة الدولة،
 قرينة إلى الله، طرد اللباب، مفتح الوقوع.

الف مقصوره

مصطفى، تفضي، عيسى، موسى، يحيى، محسن، مقتدى،
 طوبى، صغرى، كبرى، اعلى، ادنى، تقوى، تقوى،
 اقصى، اضمح، منى، وسطى، شرى، مربى،
 دعوى، مصلى، منى، عظمى، طغرى، مجرى، مدعى،
 قربى، مصلى، عمى، اعمى، عصى، اخرى،
 فحوى، بنحوى، مؤدى، بلوى، فرادى، فشى،

نصارى، شورى، اولى، منادى، كبرى، ماوى،
 لىلى، بدى، مرغى، مرغى، مشوى، هموى، على،
 على، الى، حتى، طغى، مقوى، دجى، معنى، خشى،
 شكوى، تولى، تبرى، تقلى، مولى، سكنى،
 مبنى، شلى، (تورته، علجده، اعلحضرت، سحج،
 هينون، لکن)

شياء مصلحه -

اثر، آثار، آثار، اثر، اثرات، تاثير، مؤثر،
 تاثر، متأثر. اثم، آثم، اثم، اثم، اثم،
 ثانى، ثانی، اثنین، تثنیه، ثنى، استثناء،
 مستثنى، ثنایا، اثناء ثناء، ثنوى، -
 اثاث، تائیت، مؤنث، اثنین، اثاث، اثاث

اِرْث ، وارث ، موروث ، ورثه ، وراثت ،
 وراثت ، توارث ، میراث ، موث ، بحث ،
 مباحثه ، محث ، بر ، بثر ، بثور ، بعثت ، باعث ، بجهت
 مبث ، ثبت ، ثبوت ، ثابت ، ثبات ، ثواب
 اثبات ، مثبت ، تثبیت ، ثبات ، تثبت ، ثبی
 ثروت ، ثری ، ثریا ، ثعلب ، ثغر ، ثغور ، ثقب
 ثقبه ، ثاقب ، مشقوب ، ثقل ، ثقات ، ثقیل ،
 افعال ، مشغال ، ثلث ، ثالث ، ثلاث ، ثلاثه ،
 ثمان ، مثلث ، تثلیث ، ثلج ، ثلجه ، ثمر ، مثمر ،
 اثمار ، ثمن ، ثمانیه ، ثامن ، مئمن ، ثمن ، مئمن
 ثواب ، ثبیه ، مشوب ، ثوب ، ثياب ، ثور ،
 جثه ، حدث ، حادث ، حادثه ، حدیث ،

حدوث، حوادث، حادث، احداث، مُحْدَث،
 مستحدث. حرث، حرّاث، حِرْث، حِثّ، حِثّیت،
 حُبْث، حَبِث، حَبَاثَت، اَحْبَث، حَبَاثَت،
 خُشّی، مَحْنَت، دِمار، دَلُوث، عَمَت، عثمان،
 عَوْت، غِیَاث، اغاثه، مَعِیْث، استعْثاه،
 مَسْغِیْث، کِثاف، کِشِف، کَثَرَت، اَکْثَر، کَثِیر،
 کَثِیر، کَلْثوم، لَوْت، تَلَوِیْتُ، لَوْتُ (لِیْتُ) مَثَب،
 مِثْل، مَثَل، اَمْثال، تِمثال، تِمِیل، مِمِیل، مِثال،
 اَمْثال (مِثله) مَرِثیه، مَرِثی، مَکَث، نَکَث، وَثَن،
 وَثوق، ثَقَه، وَاثِق (وَثاق) تَوْثِیق، مَوْثِق،
 وَثِیقَه، مِثاق، مَسْتَوْثِق.

ذال

آذُر، اذیت، ایداء، موزمی، متاومی، اذمی،
 آخذ، آخاؤ، مأخوذ، مأخذ، مواخذہ، استخاؤ،
 متخذ، اذعان، مدعن، اذن، مأذون،
 استینان، (آذان) بذر، تبذیر، مبذر، بذل،
 بذلہ، باؤل، مبذول، تبذل، قبذل، ابتذل،
 مبذل، پذیرفتن، پذیر، پذیرفت، تذرو،
 تلمیذ، تلمذ، جذب، جاذب، مجذوب،
 جذاب، جذبہ، جذر، مجذور، محاذیر،
 تحذیر، حذف، محذوف، خداقت،
 حاؤق، خدام، خدلان، مخذول، ذاب،
 ذباب، مُذَبِّب، تذبذب، ذات، ذوات

فَبَجْ، فَبَجْ، مَبْجُوح، فَبَجْج، وَخَيْرُهُ، وَخَائِرُهُ، وَرَه
 وَرَات (وَرْتِيَه، وَرَارِي) وَرَوَه، وَرِيه، وَرَقْن
 وَكَأَوْت، وَكَلِي، وَكِر، وَكَر، وَكَوَر، تَنْكَار،
 مَذَاكِرَه، مَذَكِر، مَمَذَكِر، مَذَكِرَه، اسْتَمَذَكَار، ذَاوُ
 تَذَكِير، مَذَكِر، ذَلَّت، ذَلَّت، تَذَلَّل، ذَلِيل، ذَمَّ
 مَذْمُوت، ذَمِيم، ذَمَائِم، مَذْمُوم، ذَمَم، ذَنْب
 ذُنُوب، مَذْنِب، ذَنْب، اذْنَاب، ذُو، ذَوْب
 مَذَاب، ذَوْبَان، ذَوَّق، ذَالِقَه، ذَاق،
 اذْوَقه، ذَهَاب، ذَهَب، تَذْمِيب، تَذْيِيب
 (مَذْهَب، مَذَاهِب) ذِهْن، اذْهَان، ذَهْوَل
 ذِيل، اذْيَال، رَذُل، اَرَاذِل، رَوِيل، رَوَائِل
 شَحْمَذ، نَحْمَذ، عَذَاب، تَعْذِيب، مَعْذَرَت،

(عَذَب) عَذَرَ، مَحْذَرٌ، مَحْذُورٌ، اِعْتِدَارٌ، مَعْتَدٌ
 تَعَذَّرَ، مَتَعَذِّرٌ، مَحَاوِيرٌ. (تَعْوِذٌ، اسْتَعَاوُذُ) عِذَا
 تَعْذِيهِ، مَعْذِي. قَذِرَ، قَاذِرَاتٌ، كَاغِذٌ،
 كَذِبٌ، كَاذِبٌ، تَكْذِيبٌ، اِكْاَذِيبٌ، كَذَابٌ
 لَذَتْ، لَذِيذٌ، مَتَلَذَذٌ، التَّلَذُّذُ، تَلَذُّذٌ، مَتَلَذِّذٌ
 كَذَابٌ، لَذَاتٌ، لَذَا، لِحْذًا، مَحَاوِي، مَحَاوَاتٌ
 مَعْتَدٌ، مَعْتَدٌ، مَعْتَدٌ، مَعْتَدٌ، نَفُوذٌ، نَافِذٌ
 مَنَقَذٌ، تَنَقَذٌ، تَنَقَذٌ، تَنَقَذٌ، مَنَقَذٌ، مَنَقَذٌ

صا و

اِصْطَبِيلٌ، اِصْطَلٌ، اِصْطَلٌ، اِصْطَلٌ، اِصْطَلٌ، اِصْطَلٌ
 اِصْطِيَالٌ، اِصْطِيَالٌ، اِصْطِيَالٌ، اِصْطِيَالٌ، اِصْطِيَالٌ، اِصْطِيَالٌ
 اِصْطِيَالٌ، اِصْطِيَالٌ، اِصْطِيَالٌ، اِصْطِيَالٌ، اِصْطِيَالٌ، اِصْطِيَالٌ

تبصره، مُبَصَّر، (ترابص، ترصیع، رُصع) جص،
 جصاص، حرص، حریص، حصه، حصا، حاصد،
 حصا، حصر، حصار، (حصیر) محصور، محاصر،
 انحصار، منحصر، حصن، حصین، تحصن، متحصن،
 صانت، احسان، حصن، حصول، حاصل،
 محمول، حوصله، تحویل، محصل، حصه، حصص،
 (حیص بیض) خاصیت، خصوص، خصوصیت،
 خاص، خواص، مخصوص، تخصیص، اختصاص،
 مختص، تخصّص، متخصّص، (خصمه، خصمیتین) اختصاصاً
 مختصر، خلقت، خصال، خصال، جسم، خست،
 مخاصمه، (مخمصه) خلوص، خالص، خلاص،
 اخلاص، مخلص، مخلص، تخلص، خالصة

خلاصه، استخلاص، مستخلص، رخصت، ترخص،
 (رخیس) رصد، ترصد، مترصد، رقص، رقاب
 ترقص، شخص، شخص، شاخص، اشخاص،
 تشخیص، مشخص، تشخص، تشخص، شصت، صبا
 صاع، ماعقه، صبا، صبح، صباح، صبوح،
 مصباح، صباح، صبح، صبر، صابر، صبور
 صبار، صباوت، صبی، صبی، صبی، صبی،
 صاحب، صحابه، اصحاب، معصوب، مصاحبت
 تصاحب، استصحاب، صحت، صحیح، صحاح،
 اصح، تصحیح، مصحح، صحرا، صحاری،
 صحف، صحیفه، صحائف، صحاف، مصنف،
 تصحیف، صحن، صحنه، صد، صدا، صدا،

صَدْر، صدور، صدارت، مصدر، مَصْاوِر،
 صاوِر (مَصاوِرِه). صَدَّاع، تَصْدِيع، مَصْدَع،
 مَصَادَعَت. صُنْع، صُنْعِین، صَدَف، اَصْدَافِ
 مَصَاوِف، تَصَاوِف، صِدْق، صِدَاقَت، صَاوِ
 صِدِیق، مَصْدَاق، تَصْدِیق، مُصَدِّق، صِدَاق (تَصَدِّق)
 صِرَاحَت، صِرَیح، تَصْرِیح، مَصْرِح. حَصْر، صِرْع، مَصْرُوع
 (مَصْرَع)، صِرْف، مَصْرَف، صَرَف، مَصْرُوف، مَصْرُف
 مَصَارِف، اِنْصَاف، مَنَصْرَف، حَصْر، حَرَم، حَرَام،
 صَارِم، حَصْرَه، حَصْب، حَصَوْبَت، مَصَاعِب، مَصْنَع
 صَعُود، صَاعِد، تَصَاعُد، مَتَصَاعِد، حُضْعُوك، صَعَا
 صَعُود، صَغِير، صَغِير، اَصْغَر، صَغَار، حُضْرِي، تَصْغِير
 مَصْغَر، حَصَف، حَقُوف، مَصَافِ، مَصْطَفَى، حَصْد

تصوّف، مَصْوُوب، استَصْوَوب، مَصَاب، مَصُوب
 اصوات، صیت، مَصَوْتَه، صَوْر، صَوْرَت، صَوْر
 تصوّر، تقاویر، مَصْوَور، تصوّر، مَقْصُور، صُورِ
 صَوْلَت، صَوْم، صِيَام، صَام، صَوْمَع، صَوْمَع
 صَحْبَا، صَحْر، صِيَانَت، مَصُون، صِيحْه، صِيَاغ،
 صِيه، صِيَاد، صَاع، صَيْقَل، صِيْمَكَان، عَرْضَه
 عَصَا، مَقْصَا، عَصَب، اعْصَاب، عَصْبَانِي،
 تَصْطَب، مَقْصَب، خَصْر، اعْصَار، مَحَاصِر، عَصَا
 عَصِير، عَصْفُور، عَصَا فِر، عَضْمَت، عَاصِم، مَقْصُوم
 اعْصَام، مَقْصَم، مَقْصَم، عَصِيَان، مَعْصِيَت، عَصِي
 مَحَاصِي، عَصْفَر، عَاصِر، غَضَب، غَاصِب، مَقْصُوب
 عَصْفِي، غَضَن، اغْصَان، عَضَه، غَوَمَس، غَوَاصِر

فُض، تَفْضُض، مَفْضُض، فُرِضَتْ، فَرْضٌ، فَرْضٌ، فَرْضٌ،
 فَضْلٌ، فَضُولٌ، فَاضِلٌ، فَضِيلٌ، فَضْلٌ، فَضْلٌ،
 تَفْضِيلٌ، مَفْضِلٌ، انْفِصَالٌ، مَفْضِلٌ، فَضاحتُ،
 فَضَحٌ، فَضَاءٌ، أَفْضَحَ، قَرَضَ، قَضَبَ، قَضَابٌ، قَضَبٌ،
 قَضَبٌ، قَضَبَةٌ، قَضَدَ، قَاضِدٌ، مَقْضُو، مَقْضَدٌ، مَقْضَدٌ،
 اقْتَضَادٌ، مَقْضَدٌ، قَضَرَ، قَضُورٌ، قَاضِرٌ، قَضِيرٌ،
 مَقْضُورٌ، قَضَارٌ، تَقْضِيرٌ، مَقْضَرٌ، اسْتَقْضَارٌ، قَضَى،
 قَضَى، قَضِيلٌ، قَيْضَرٌ، قِيَاصُهُ، لَقِضَ، الصَّاقُ،
 لَقِضَ، مَقْضَرٌ، امْضَارٌ، لَقِضَ، نَضُوسٌ، مَضُوسٌ،
 نَاضِبٌ، نَوَاضٍ، مَضَمَةٌ، نَضَبٌ، نَاضِبٌ، مَضْمُونٌ،
 مَضْمُونٌ، مَنَاضِبٌ، نَضَابٌ، نَضِيبٌ، نَضِيبٌ،
 نَضِيبٌ، نَاضِجٌ، نَضِجٌ، نَاضِجٌ، نَضِجٌ، نَضِجٌ،

ناصر، انصار، منصور، نصير، انتصار، فقير،
 نصفت، انصاف، منصف، نصف، تضيف،
 منصف، نقص، نقصان، منقصت، ناقص،
 نواقص، نقيصه، مناقصه، تناقص، ناقص، منقص
 (منقص) . وصف، وحقاف، توصيف، صفت
 صفات، موصوف، وصل، وصال، وصول
 واصل، ايصال، موصل، اتصال، متصل، وصل
 (اصل) . وصيت، وصايا، توصيه، موحي

ضاد

ارض، بضع، بضاعت، بعض،
 بعض، بعض، مبعوض، بعض

بياض، بيضاء، بَيْضَة، بَيْضَة، تحريض، اقراض
 محرض، حضور، حضرت، حاضر، حضار، محضر
 حاضر، إحصار، احتصار، مختصر، استحصار، مستحضر
 حصر، حيفض، حُمُوضَة، حامض، حوض، حياض
 حيفض، استحاضه، حجاب، حبيب، حضرت،
 حضارت، اخضر، حضراء، (خضر) خضوع،
 خاضع، خوض، مخاض، مخيض، رضا، رضائت
 راضى، مرضيه، راضى، مرتضى، ترضيه، استرضاء
 رضاع، رضيع، مرضع، مرتضع، روضه
 رياض، رضوان، رياضت، رياض، رياض
 ضبط، ضابط، ضباط، مضبوط.
 ضحى، ضحك، ضاحك، ضحك،

[illegible]

ضامن، ضمين، ضمان، مضنون، تضمين، مضنون
 ضمير، ضمائر، مضمرة، الضمير، المضمر، مضمر
 ضياع، ضايع، تضییع، مضیع، ضمير، ضمير
 ضيف، مضاف، مضاف اليه، ضمير، مضاف
 تضيق، مضيق، مضائق، ضمير
 عرض، عارض، عارض، عارض، عرض، عرض
 عريضة، عرايض، عرض، عرض، معاوضة
 اعراض، تعرض، تعرض (عرض)، عرض
 اغراض (عرضه)، عقد، معاوضة، معاوضة
 عقد، عقد، عضلات (عضلات)
 عضو، اعضاء، عوض، معاوضة، عرض
 اغراض، معرض، عجب، مضروب، مضروب

غمض، اغماض، فرض، فرائض، فريضة
 مفروض، مقرض، قضا، فضل، فضيلت
 فضيلت، فاضل، فضلا، مفصول، افاض
 تفاضل، فصد، فصول، تفصيل، تفضل
 فضاحت، قضيت، قضا، افتتاح
 منقح، قبض، فايض، قياض، فيوضات
 تقويض، مقبوض، معاوضة، افاض، استنفا
 مستفيض، قبض، قبوض، قابض
 مقبوض، اقباض، قبضة، فرض
 قرض، قراضه، مقراض، قريض
 اقراض، مقرض، استعراض
 قضاوت، قاضي، قضاة، قضاء

^{٤١}
 مقتضى، اقتضا، تقتضى، تقاضا، قضيه.
 قضبان، قضيب، محض، ماضى،
 امضاء، ممضى، مرضى، مرض، أمراض،
 مريض، مرضا، تبارض، مضج، مضج (علقه مضج)
 نبض، انباض، نبض، نبض، نبض،
 نقض، ناقض، ناقض، ناقض، اقتضا،
 شقضى، شققت، وضع، اوضاع
 موضع، واضع، موضع، مواضع، مواضع
 تواضع، متواضع، وضع، وضع.
 وضوح، واضح، ايضاح، استيضاح
 مضاب، مضم، مضم، مضم، مضم،
 طاء

اسطرلاب ، اصطبيل . اطلس .
 اطراق . بسط . بسط ، بسط ، بسط .
 بسوط ، انبساط ، فسط ، مباسط .
 بسطام . بطحى . بطش ، بطلان .
 بطالت ، باطل ، بطل ، ابطال ، ابطال .
 مبطل . بطن ، باطن ، بطون ، بطانت .
 بطين . حط ، حط ، انحطاط ، حطب ،
 حطام . حيطان . حياط ، حائط ،
 حيط ، محوط ، احاط ، محيط ، محاط ، احتاط .
 محاط ، اخوط . حبوط . حبط . حبط .
 محبط ، خراط ، مخروط (خريل) خرطوم .
 خط ، خطوط ، خطاط ، مخطط ، خطه .

خطا، خاطي، خطيه، خطئه، تخلي.
 خطيه، خطب، خطاب، خطيب، خطبا،
 خطاب، مخاطبه، مخاطب، مخاطبه، خطا،
 اخلاط، مخلوط، اخلاط، مختلط، مخاطبه.
 خياط، خياط، ربط، رابط، رباط،
 مربوط، مرابط، ارتباط، مرتبط (رباط)،
 رطب، رطوبت، مربوط، (رطب)،
 سبط، اسباط، سخط، سرطان
 سبطير، سبط، سطوح، تسطح، مسطح،
 سطر، سطور، سطر، مسطور، سطر،
 سطره، ساطع، سطل، سطور،
 سقوط، سقط، ساقط، مسقط (سقط)

سلطه، سلیطه، سلطان، سلطنت، تسلط،
مسلط، مسطره، شباط، شرط، شرطه،
مشروط، شرائط، مشروط، (شرط)، شرطیه،
شط، شلوت، شاطر، شطرنج، شیطان،
شیاطین، شیطنت طاس، طاحونه،
طواحن، طارم، طاق، طاق،
اطاق، طاقه، طامات، طاوس،
طب، طبابت، مطب، طبیب، اطباء،
طبیح، طبناخ، مطبخ، ینج، طبع، طبیعت،
طبعا، مطبوع (مطبخ، مطايع)، طبیق،
اطباق، طبقه، طبیق، طبیق، مطابقه،
انطباق، منطبق، طابق، طبله، طبل،

تَبَال. طَحَال، طَرَاوَت، طَرَب، مُطَرَب، تَطَرَب،
 طَرَح، طَرَّاح، مَطَرَح، مَطْرُوح، طَرَحُون، طَبْرُوح،
 طَرَز، طَرَّاز، مَطَرَز، طَرَف، اطراف، اسْتِطْرَاف،
 طَرَف، طَرَف، طَرِيق، طَرِيق، طَرَق، طَارِق،
 طَرَار، طَشَّت، طَحْم، طُحَام، طَعْم، طَعْم،
 مَطَاع، اطِيعَام، طَعْن، طَعْنَة، مَطْعُون،
 مَطَاعِن، طَحْرَا، طَحْرَل، طَحْيَان، طَحِي،
 طِفْل، طِفْلِيَّة، اَطْفَال، تَطْفَل، طِفِيل،
 طَلَا، مَطْلَا، طَلَايَة، طَلَب، طَالِب،
 مَطْلُوب، مَطْلَب، مَطَالِب، طَلَبَة، طَلَاب،
 مَطْلَب، طُلُوب، طَالِح، طَلَبْت،
 طُلُوع، طَلِيح، طَالِح، مَطْلَح، اَطْلَاع، مَطْلَع،

استطلاع . طلاق ، طابق ، طلاق ، طلاق ، طلاق ،
 اطلاق ، مطلق . مطمح . المطمح ، المطمح ،
 منظر ، طمانينة ، طمان ، طمان ، طمان ، طمان ،
 طامع ، طامع ، مطامع ، تطمع ، طمطراق ،
 طناب ، طناب . طنار ، طنور ،
 طنر ، طنر ، طنر ، طنر ، طنر ، طنر ،
 طوع ، طاعت ، اطاعت ، طيع ، مطاع ،
 استطاعت ، مستطيع ، مطاوعة ، طوف ،
 طواف ، طائف ، طائف ، مطاف ، طواف ،
 طوفان . طوق ، مطوق ، طوق ،
 طویل ، طویل ، طویل ، طویل ، طویل ، طویل ،
 مستطیل (تطاول) ، طوطی ، طمارت

طاهر، طور، تطهير، مطهر، منزه، طيب
 طيب، مطيب، مطايه، طيز، طور، طين
 طياره، (تطير) طير، طير، طين
 مطيس، عطاء، عطيه، عطايا، اعطاء
 مطي، تطاي، عطارد، عطير، عطار
 مطر، عطسه، عطاس، عطش، عطش
 مطش، عطوف، عطوفت، عاطفه
 عواطف، مطوف، انطاف، منطف
 عطفت، عطالت، عاقل، تطيل، مطل
 عظمه، عطاء، عطاء، اخلاط، مغاوط
 مغاوط، مغاوط، غلطان، غوطيه، غاوط
 لغوط، فرط، افراط، مغوط، تغيط، فطير

افطار، مفطر، فطرت، فاطر، فطير، فطانت
 فطين، متفطين، فقط، قحط، قسطن، قاط.
 قطب، أقطاب، قاطبة، قطر، اقطار، قطور،
 قاطر، مقاطر، قطار، قاطر، قطره، قطرات،
 تقطير، مقطر، قطران، قطع، قطعه، قطع، قاطح
 قطاع، مقطوع، مقطع، مقاطعة، قاطع،
 متقاطع، تقطع، مقطع، انقطاع، منقطع، قاطعه
 قسطاس، لطف، الطاف، لطافت، لطيف
 لطائف، لطف، متلطف، ملاطف، تلطيف
 لطم، تلاطم، متلاطم، صباط، منوط، استنباط
 مستبط، نشاط، نشيط، بطح، لطمه، بطحن،
 ناطق، نطق، ناطق، منطوق، منطق، نطق، استنطاق

مستطابق: نطاق، منطق، منطقة، نقطه،
 نقاط، منقوط، نكط، ورط، وسط، وسط
 اوساط، اواسط، اوسط، وسط، وسطى، وسطى
 واسطه، وسايط، وساطت، توسط، متوسط
 وطن، اوطان، توطن، متوطن، موطوء،
 بايط، مبيط، ميا طلمه .

طاء

بظفر، حظ، محظوظ، احتفاظ، محظوز،
 حظ، خاظ، حافظ، حافظه، حفظ، محظوظ
 مخط، محافظ، مستخط، حنط، طمر،
 طني، طرف، طرف، مطروف،
 طرافت، طرف، طرف، مستطرف، طمر.

مَنْشَرٌ، نُفْرٌ، اِنْخَارٌ، ظِلٌّ، ظَنِيلٌ، ظَلَمٌ،
ظَالِمٌ، ظَلَمَ، مَظْلُومٌ، مَظْلِيهٌ، مَظَالِمٌ، ظُلُومٌ،
تَظْلِمٌ، مَظْطَمٌ، ظَلَمْتُ، ظَلَامٌ، مَظْلَمٌ، ظَلَمَاتٌ،
ظَلَنٌ، ظَنِينٌ، مَظْنُونٌ، مَظَانٌ، مَظَنَّةٌ، ظَهْرٌ،
ظَهْرٌ، مَظَاهِرٌ، اسْطِهَارٌ، اسْطِطْرٌ، ظُهُورٌ، ظَاهِرٌ،
ظَوَاهِرٌ، مَظْهَرٌ، مَظَاهِرٌ، اِظْهَارٌ، تَظَاهِرٌ، مَظَاهِرٌ،
(ظَهْرٌ). ظَاءٌ، ظَانٌ، ظَهَارَةٌ، عَظْمَةٌ،
عُظْمٌ، عَظِيمٌ، اَعْظَمُ، اَعَاظِمُ، عِظَامٌ، تَعْظِيمٌ، مَعْظَمٌ،
عَظْمٌ، عِظَامٌ، عِظَاطٌ، غِلَاطٌ، غِلِيظٌ،
مَخْلَطٌ، غَيْظٌ، تَقْرِيطٌ، كَطْمٌ، كَاظِمٌ، كَظِيمٌ،
لَحَظٌ، لِحَاطٌ، لِحَوطٌ، مَلَاظَمٌ، لَفِظٌ، الْفَاطٌ، لَفَظٌ،
لَفَاطٌ، تَلَفُظٌ، لَظَرٌ، اِنْظَارٌ، نَظَرَةٌ، نَظَارَتٌ،

ناظر، نظار، منظور، منظر، منظره، مناظر،
نظاره، نظیر، نظائر، مناظره، انتظار
منظر. نظافت، نظیف، تنظیف، نظم،
نظام، ناظم، تنظیم، منظم، انتظام، منظم،
مواظبت، موافق، طایفه، وظائف، موف
وعط، واعظ، وعاظ، موعظه، مواعظ، مستط.

عین

بدعت، بدیع، ابداع، مبدع، برعت، باع
بعثت، مبسوث، باعث، بعث، بعید، ابداع
أبعد، تبعید، استبعاد، مستبعد، لبعث.
بصره، بعیر، لبعث، بتاع، بقیع، بالوعه
بیح، باح، بیح، مبایع، ابتیاع، بیحانه

[illegible]

مریج . مرغوب . مرغوب . مرغوب .
 رعاف . رعنا . رعونت . رعیت ،
 رعایا ، راعی . رعایت ، رعی ، رعیت ،
 رعایت . رفعت ، رفح ، رفیع ، رافع ،
 مرفوع ، ارتقاء ، مرتفع ، مرفع ، ترفع ، رفعة
 رفاع ، مرقع . رلوع ، رکعت ، رکعات ،
 زرعان . زرع ، زراعت ، زارع ، زرع
 زرع ، مزروع ، مزراع . زرعان ، زرعون
 زرع ، زرع ، زرع . ساعت ، ساعات
 سنج ، سنج ، سنج ، سنج ، سنج ،
 سنج ، سنج ، سنج . سنج ، سنج ،
 سنج ، سنج ، سنج . سنج ، سنج .

سخاوت، سحد، سجد، سجدو، اسجد.
 مساعد، مساعدت، مساعد، مسعر،
 اسرار، تسیر، مُسَر، سَمِیر، سَمِی، سَمِعی
 مَساعی، سَماییت، سَمَله، سَمِیع، سَمِیع
 مَسُوع، مَسامع، استماع، مَسْموع، استماع
 مشج، شجاعت، شجاع، شجاع، شجاع، شجاع
 شارع، مشیرو، شریعت، شریع، شریع، شریع
 مُتَشَرع، شراعی، مَشروع، مَشروع، مَشروع
 شطب، شطب، شطب، شطب، شطب، شطب
 شاعر، شاعر، شاعر، شاعر، شاعر، شاعر
 مشعر، مشاعر، اشعار، مشعر، مشعر، مشعر
 شجاع، أشع، مشع، مشع، مشع، مشع

[illegible]

[illegible]

اغراب، مُصْرَبٌ، مُسْتَرْبٌ. اِغْرَابٌ، مُغْرَبٌ، غِرَابٌ.
 عِرَابَانَةٌ، عُرُوجٌ، مِجَالٌ، مِجَالٌ. اَنْخَرَجَ، عُرُوجٌ.
 عُرْفٌ، عَارِفٌ، مَعْرُوفٌ، مَعَارِفٌ، مَعَارِيفٌ،
 مَعْرِفَةٌ، عُرْفَانٌ، عُرْفَانٌ. تَعْرِيفٌ، مَعْرِفَةٌ، تَعْرِيفٌ.
 مَعَارِفٌ، اَعْرَافٌ، مَعْرِفٌ (اَعْرَافٌ) عِرْقٌ، عُرْقٌ.
 عِرْقٌ، عُرْوَةُ الْوُثْقَى، عُرْيَانٌ، عَوْرٌ، عَارِيٌّ،
 عَارِيَّةٌ، اسْتِمَارَةٌ (عَارٌ) عَرَبٌ، عِرْتٌ،
 عَرِيزٌ، اِعْرَازٌ، مُعَرِّزٌ، عِرْلَتٌ، عِرْلٌ، مَعْرُولٌ،
 اِنْخِرَالٌ، مُنْقِرِلٌ، عَرْمٌ، عَرْمِيَّةٌ، اِعْرَامٌ، اِعْمَامٌ،
 عُنْشَرَةٌ، تَعْنِشٌ، مَعْنِشٌ، عُنْشَسٌ، اِعْتِشَافٌ،
 عُنْكَرٌ، عُنْكَرٌ، عُنْشَبٌ، عُنْشَبٌ، اِعْتِشَابٌ،
 عُنْشَارٌ، عُنْشَرَةٌ، عُنْشَرَةٌ، عُنْشَرَةٌ، عُنْشَرَةٌ، عُنْشَرَةٌ

عاشورا، عَشِيرَه، عَشَار، مَعَشَر، عَشَق،
 عاشق، عَشَاق، مَعشوق، نَعش، مَعاشِقَه، عَشِشَه
 عَشِشَوَه، حَمِشَت، عَنَاف، عَنِيف، عَقَو، مَحَا
 مَعْو، اسْتَعَا، مَعَضَى، عِقَاب، عَقَب،
 عَقَبَه، عَاقَبَت، عَوَاقِب، عَقَوْت، اَنْعَاب،
 تَعَاقَب، مَعَاقِبَت، مُعَاقِب، عَقِيبِي، عَمَا
 عَقُوْد، عَقُوْد، عَاقِد، مَعْقُوْد، اَلْعَمَاد، مَعْقِد
 عَقْدَه، عَقِيدَه، عَمَاد، اَعْمَاد، مَعْقِد، عَقْمُور
 عَقْرَب، عَمَارَب، عَقِيقِي، عَقْل، عَقُول،
 عَاقِل، عَقْلًا، مَعْقُول، عَقِيل، نَقْل، عَمَال، عَقِيم
 عَاس، عَكَاس، عَاس، مَعكُوس، اَلْعَاسِ، مَعكُوس
 عَاكِف، اَعْمَكَاف، مَعكُوف، عِلَاف

عمل، اعمال، عامل، عوالم، عمل، عمال، معمول
 اِعمال، معاملة، استعمال، مستعمل، غم، غمو، غمة
 عموم، غميم، عام، عوام، غميم، اغوام، غمامه
 غميم، غما، غماب، غمب، غماو،
 معاذت، تفت، تفت، تفت، غميف، غميف
 غمق، معاذت، عاقل، عما، غمير، غمير
 عواوين، معنون، اعرجاج، منعج، عمو، عمو
 عايد، عوايد، معاو، معاو، معاو، معاو
 عاقل، عاقل، عاقل، عاقل، عاقل، عاقل
 اعوان، معاو، معاو، معاو، معاو، معاو
 استعانت، اعتنا، مقنا، عمايت
 عيب، عيوب، عوايب، ميبوب، ميبوب

معايب، عهود، اعيان، معيار، مغير،
 عيش، عياش، عيشة، معاش، قش
 افاشه، استشار، عيال، عالمه، مهمل، عيون
 عيون، اعيان، معانيه، تحيين، معين، تحيين،
 عنيك، فرع، فروع، تنفرع، فرعون، فرع
 تفرعن، تنفرعن، فرع، فعل، افعال، فعل
 ضله، مفضل، فعال، انفعال، منفعل، فرع
 قرعه، استقراع، قسعرره، قلعه، قلع،
 (قلع و قمع)، قمع، قماحت، قانع، اقماع،
 قمع، قعود، قاعده، قواعد، قواعد متقا
 كعب، كعب كعبه، كعاب، كعبت
 كعبه، طاعت، لمعان، لمه، لامع، لميع

مَلْع . مَلْعَج . اَمْتَع . مَحَا ، اَمْعَاء ، مَحْدَه ، مَحْن
 اِمْعَان ، مَعْنَى ، مَعَانِي . مَضَع . مَانَع ، مَوَانِع
 مَمْنُوع ، مَانَعَت ، اَمْنَاع ، مَمْتَنِع . مَضَاعِث
 مَنِع ، اَمْنَع ، مِيعَان ، بَالِغ . مَرَج ، نَزَاع ، مَنَازِعَه
 تَنَازَع . نَحْت ، مَنَعَت ، نَحْمَت ، اَنْعَام
 نَعِم ، نَعِيم ، اِنْعَام ، مَنَعِم ، نَعَم ، نَعْنَم (لِجَنَابِ)
 نَعْمَان . نَفْع ، نَافِع ، مَنَفَعَت ، مَنَافِع ، اِنْعَاف
 مَنَفَع . لَوْح ، اَلْوَح ، تَنَوَّع ، مَنَوَّعَه . وَجْج
 اَوْجَاع . وَوَاع ، تَوَوَّع ، (وَدِيعَت) وَرَّع
 تَوَرَّع ، مَتَوَرَّع . وَزَع ، تَوَزَّع ، مَوَزَّع .
 وَشَعَث ، وَشَح ، اَشَاع ، مَشَح ،
 سَعَت وَحَد ، وَاَحَد ، مَوْجُود ، مَوْجُودٌ ، مِيعَاد

مواعدہ . وقوع ، وقع ، وقعہ ، واقع واقعہ ،
 وفاق ، موثق ، موثق ، توثیق ، توثیق ، متوثق
 ایتقاع . وُلِع . مولى ، مولى ، مولى .

باء ہوز
 آہ ، آوہ ، آہستہ ، آہن ، آہنک
 آہو ، آہنچن ، آلہ ، الوہیت ، اندوہ
 اندہان ، انبوه ، اہرم ، اہل ، اہلیت
 تاہل ، متاہل . باہ ، مہتی . مباہات ، مباہی
 براہمت ، بدیہ ، بدیہ ، برہم ، براہین ، برہن
 برہمن ، براہمہ . برہمنہ . بلاہمت ، بلہ
 بلہا ، آلہ ، بہ ، بہتر ، بین ، بہبود ، بھوا ،
 بہتہ . بہت ، بہوت ، بہتان ، بہت

بئاج، ابتلاج، متج، متج، متج، باهر،
 بهیم، بهانم، اینام، بهم، بهود،
 بناه، بین، پینا، بین، تبا، ته
 تهمت، اتنام، متهم، تهی، جاو، چا
 جبه، جنت، جات، جمد، جاو، جاد،
 مجاده، اجتماع، مجتد، جود، جهر، تجا
 متجا، چهار، جیز، تجیز، مجز، جل،
 جابل، جلد، مجول، جبال، تجال، جتم
 جهمان، جمیدن، جها، جنده، جهور
 جابیر، جهر، ده، ده، دهات، دهر،
 دهور، دهمت، دگوس، دس
 دمل، دلی، دوان، دمن، دما

دایمیه . راه . رفاه . ترفیه . مرفه . ترفه
 رها . رهاب . رهبران . راهب . رهیب
 مرهم . رهمن . رهانت . رهین . راهن . مرهون
 مراپنه . مرتن . ترهات . زره . زهی .
 زهاوت . زهد . زاهد . زهاد . زهر . ازهار
 (زهر) زهره . سپاه . سفاهت
 سفیه . سفهاء . سهولت . سهل . مساهله . اسهال
 مسل . تسیل . تسهیل . سهم . سهام .
 انعام . سمیه . سیم . تسیم . سهو . سها
 شاه . شپاهت . شب . شبیه .
 اشباه . شعبه . مشابہت . مشابه . تشابه
 متشابه . متشابه . شعبیه . مشبیه .

مُشْتَبِه، شَبِه، شَمَرِه، شَفَه، شَفَاهِي،
 مَشَانِه، شِكْوَه، شَمَاوَت، شَاه،
 اَشَاد، شَوَاهِد، شَبُود، مَشَاهِد،
 اَشْتَاد، مَشْتَد، تَشَد، شَكِيد، شَمَد،
 مَشَد، مَشَاهِد، شَمَد، شَمَرِه، شَمِير، شَمُور
 اَشْتَار، مَشْتَر، شَمَر، شَمُور، شَمِير،
 مَشَاهِد، شَمِيق، شَمَامَت، شَمَامَت،
 شَمُوت، مَشِي، اَشْتَاء، مَشِي، شَمِير
 عَمَد، عَمُود، عَاهِد، مَعُود، عَمْدَه، مَعَاهِد
 تَعَمَد، مَتَعَمَد، قَاه، تَقْوَه، فَرِه، فَرِه، فَرِي
 فَرَمَد، فَرِهَنگ، فِقَه، فِقِيه، اَفَقَه
 فَتَاء، فَرَسَت، فَهْم، فَمَام، فَنِيم، فَنُوم

تفهیم، تفاهیم، استفهام، مستفهم، فقیر، قاهر
 مقهور، قهرمان، قهرور، قهقران، قهقران، قهقران
 قهقهه، قهوه، کاه، کاهو، کیره،
 کراحت، کاره، مکروه، مکاره، کریه، کیره
 اکراه، مکروه، گنه، گنه، گنه، گنه، گنه
 کهریا، کهر، کاهن، گنه، گنه، گنه
 کوه، گویان، کیهان، گناه، لطف
 التباب، طبیب، لطف، لطف، لطف
 مهنوف، الحام، ملهم، لهو، طاهی، ماه،
 متاب، ماهی، ماهیت، مه، مهان
 مهتر، مبین، محمد، تمید، محمد، مهتر، مهتر
 مهتر، آمار، مهور، مهتر، مهتر، ماهر، مهتر

ماهورت . ماهور . مهار . فملکت ،
امال ، استمال . همان . همیز ، میا
نصابت . تنبیه ، متنبیه ، انتباه
نزهت ، نتره ، نزه ، نکبت ، نکوش
نگاه ، نه ، نشیب ، نیب . نهج . صبح ،
منابع ، مناج . نهاد ، نهادن ، نهاد
ناهار ، نهر ، انهار ، استهاز ، غنجر ،
نهاد و نذر . نهی . نهی ، ناهی ، نلوی
منهی ، مناهی ، نهایت ، انشاء ، نهی ،
قنای ، نهانی . نهان ، پنهان ، و چاه
وجه ، وجیه ، وجه ، وجه ، وجوه ،
توجه ، متوجه ، مواجه ، مواج . وال

موته . موهبت ، موهيب ، واهيب ، وهاب .
 واهم ، واهام ، واهوم ، واهيم ، توهم ، ايام . واهين
 موهون ، اهانته ، توهين ، تهاون ، متهاون ،
 استهانته . پاون . پار . هر . هرب
 مرب ، هربا و هدر ، همدور ، انداز ، منهد
 هيبته ، هيب ، هبابته . هتاك ، هتاك
 هتاك ، هتاك . هتاك . هتاك . هتاك . هتاك
 هجران ، هجرت ، هاجر . هجو ، هجا ، هجوم ، هجاء
 هجاجم ، هجاجم . هجاجش . هذف ، استهذف
 هدم ، هدم ، اندام ، مندم ، هدايت
 هدي ، هدي ، هدي ، هدي ، هدايا ، هدايا
 هر اس . هاروت . هارون . هرج و مرج

هرزو . هرثم . هرمان . ابرام ، هرار .
 هرل ، استرل ، هریت ، منزم . هریر
 هستی . هسته . هل . هلدن . هلاک
 هلاکت ، هکله ، هکک ، استهلاک ، هستک .
 هلال ، الهه ، استلال . هلاهل . هلهله .
 ههم ، هموم ، هموم . همت ، هم ، هم ، هم
 اهمیت ، هم ، هم ، هم ، هم . هران
 همزه ، هموز . انهاک ، منک ، هموار .
 همواره . هماره . همیشه . همهمه .
 همای . همایون . همیان . هناه .
 هنئ ، تنیت ، منی ، تنانی . همار ، هند
 هندو ، هنود ، هندوانه . هنگام ، هو

هوت . هوا ، تويہ ، هوئی و هوئس .
 هودج . هوو . تهور مهور ، اهور
 هوش . هوشنگ . هول ، اہول
 ہیلہ ، هوکڑا . ہيجان ، تہيج ، ہيج
 ہيزم ، ہيچمہ ، ہيچمنہ ، ہيمن ، ہيولي
 ہيکل . تہيتہ ، ميا . ہيہات .

تنسیخیه

بدیهی است که اشتباهات املایی فقط در حروف قریب المنج
 است لذا در این مختصر کلمات شامل یکی از دو حرف مشا
 که مستعمل در زبان فارسی عده کلماتش به نسبت دیگر
 کمتر بود یا داشت شد تا به وسیله در ذهن نگاشتن
 آنها املاء هر کلمه را به سبب آسان یافت -

مثلاً بعضی شینده لفظ "بجو حه یا از و حاصم"
 کلمات شامل باء هوز را در خاطر و قیله باید داد
 چون چنین لفظی را در آنجا نمی یابد بر خود مسلم میداد
 که این کلمه باها، حطی است .

۲۳
لغات مشابہ
ہمزه و عین

معنی	لغت	معنی	لغت
پرہیزگار	عاصم	گناہگار	آثم
شکستہ	جبل	رسیدن وقت (فقد عاجل)	آجل
نکت	عار	امراؤ اور دینی پور	آر
برہمنہ	عاری	بلی	آری
ظفران بوا (بادمند)	عاصف	نام شخص	اقصف
بلند	عالی	نمکنندہ، نسیب لبت	الی
خیر خواہ	عاهن	یکی از فلکرات	اہن
لباس زیب	عجا	اتساع	اباء

معنی	لفظ	معنی	لفظ
مشکل	عسیر	فلک نیم، متلاصق و حرارت بواسطه توچ جسمیکه یوزیناید	اثر
مشکل	متعسر	اثرکننده	مناثر
نسبت، نابود	عَدیم	سفره	اَویم
مصیبت	عزا	اذیت، آزار	اَذی
پنای سخن چکر بر کمر	عرض	زمین	ارض
طبسیکت	عریکه	تخت	اریکه
صورت	عذار	زیر جامه	إزار
پسین	عصر	خلقت خوب - سرسبز	أمر
نشرده پهریز	عصاره	اسیر شدن	إساره

معنی	لغت	معنی	لغت
فشرده شد شیر	عصیر	کرفار	اسیر
سخت و مشکل شد	مصور	اسیر شده	مأسور
.....		حدیثی است که از امام	مأثور
اتباع شیعیان	اشیاع	روایت شده	اشیاء
مطلی، البطان	عطاله	چیزها	الطاله
کر و م	عقرب	طول و آن در گردن	اقرب
کیا، هی است	علف	نزد و کمیت	الف
برق - نشانه	علم	یعنی اخرونی یا فنی	الم
دانا	علیم	درو	الیم
منجبر	مُعَلِّم	دروناک	مولم
		دروناک	

لغت	معنی	لغت	معنی
تَأَلَّمَ	در دراستن	تَحَلَّمَ	باد گرفتن
مُتَأَلَّمَ	در دناک	مُتَحَلَّمَ	مُتَحَلَّل
أَمَرَ	فرمودن حکم	عَمَرُو	اسم شخص
إِمَارَت	حکومت	عِمَارَت	بنا - آبادی
مَأْمُور	محکوم	مَعْمُور	آباد شده
أَمَل	آرزو	عَمَل	کار
أَمِل	خواهان	عَامِل	کننده
مَأْمُول	خواسته	مَعْمُول	بجا آورده
إِنَاء	کوزه - ظرف	عِنَاء	رنج
أَنَفَ	بینی	عُنَفَ	سختی

لغت	معنی	الف	معنی
انطواء	خاموش شدن	انتفاع	سود بردن
آوان	جمع آن یعنی وقت یا عوان	جنگ سخت	
اوز	نام محلی است از کزیر عوض	بدل	
ایار	ماه هشتم رومی عیار	جنس خاص فلز	
بأس	خشم - قدرت پس باعث	برای کشتن	
بأس	فقیر - محتاج	باعث	سبب
برانت	بزار حیبتن	براعت	برزرگی
بارئ	خالق	بارع	سرآمد
بقاء	پایداری	بقاع	بقعه یا
تاویل	تفسیر	تقوید	تکیه کردن

لغت	مصنی	لغت	مصنی
تَفَّال	خال نیک کز فتن بیگو	تَفَّال	بجا آوردن
دائی	خالو	داعی	خواننده
ذاریه	آفریننده	زارع	برزرگر
رائی	بلیسنده	راعی	چوپان
مرئی	دیده شده	مرعی	رعایت شد
رضاء	خشنودی	رضاع	شیر دادن
سؤال	پرسیدن	سُحال	سُزف
سماء	آسمان	سماع	صوت فکری شنیدن
شراء	خریدن	شرع	بادبان کشی
صماء	صلب سخت	سماع	بسیار شنیده

لغت	معنی	لغت	معنی
ضاء	روشنی	ضیاع	ملک و اسباب
مضئ	نورانی	مضیع	ضایع کننده
فاجئه	ناگهانی	فاجه	خرن و ورید
مؤنت	خرجی، وسایل زندگی	معاونت	حکم کردن
مُبدئ	آغاز کننده	مُبدع	مخترع
تسأف	مهموم و مهموم	متصف	ظالم - زورگو
مصائب	بلاها	مصاعب	سختیها
نامنه	خواب	ناعمه	حیوان نامتن

شما، سین، صا و
لغت معنی لغت معنی

اثاث	اسباب	اساس	شالوده
اثابت	جزا دادن	اصابت	خوب گرداری
اثبات	برقرار کردن	اسباط	فرزند زادگان
اَظْفَل	خُط - لبر و شیراب	اَسْفَل	پایین تر
اَثَل	تیری است که از چوب درخت درست میکنند	اَصْل	ریشه
اِثْم	گناه	اِسْم	نام
اِحسان	نیگونی کردن	اِحْسان	نگاهداری
اَحْسَن	پسند تر	اَحْض	خاص تر
اَسرار	مطالب پنهانی - چرخ و سنگ	اِصرار	تقیب تکرار خوا
اَسْف	غصه - اندوه	اَصْف	خار

بزه

لغت	معنی	لغت	معنی
ثرنی	خاک	سرا	خان
نقله	لر و شراب	سند	پست
ثلج	برف	سلج	بلعیدن
ثلج	خسروانی در دیوار	سلم	یکی از فرزندان یزد
ثلث	ثلث	سلیس	سبیل الغنم
ثین	غواص استخراج در	سین	یکی از حروف هجا
ثد	آب کم، افاء، مال	صد	اقا، قاضی، مقصد
ثر	میوه	سم	قصه که شبها گفته شد
ثمن	قیمت	سمن	فرهی و بفار سوا
ثین	قیمتی	سین	فکر است
ثناه	مدح	سناه	رفعت، قیصر یعنی و نام گایای است در طب استعمال

لغت معنی لغت معنی

ثوب جامه صوب سوی سمت

ثواب جزای طاعت صواب کردار خوب

حاسد رشک برنده حاسد دروگنده

حدث واقع شدن حدس درایت مطلب دیگر

حرث برزگری حرم آزار

حارث برزگر حارس پاسبان

حسیر اندوهگین حمیر نرخی است که از چوب

حیث مکان چگونگی حیص بعضی گیر و دار

حیس نام غذائی عربیت

حیث ناپاک خبیص یکی از طبا و کزان

رشد فضل مضارع رسید رصده کمین

لغت	معنی	لغت	معنی
سائقه	راننده	صاعقه	برق است که از جهت الکتریسیته هر روزین حادث میشود
ساعده	بازو	صاعده	بالا رونده
سأء	آقا		
سبب	جهت، علت	صبيب	حوضه رود
صباح	شناوری	صباح	زیبائی
صباح	شناگر	صباح	جمیل
صبوح	تسبیح کننده	صبوح	خوراکی صبح
صحابه	تکّه ابر	صحابه	یاران
صالح	هوا	صالح	نی عیب - سالم
سحر	جادو	صحفر	داماد

لغت	معنی	لغت	معنی
سخره	استداز	صخره	سنگ
سند	جلوگیر، مانع	صد	واحد مرتبه ششم
سندید	محکم	صدید	مانعت، چرک زدن
سراط	راه است و لغت یعنی قله	صراط	مخلوط راه
سره	نقد، قابل، لیس	صره	کیسه
سرفه	علتی است که از ورش	صرفه	سود
	مخاطبی نحوه حادث میشود		
سعود	نیکی بخت	صعود	بالا رفتن
سفاح	کریم، قادر بر کلام	صفاح	غفور
سفر	هجرت کردن	صفر	ماه دوم قمری
	نام شخص		
سفر	خرنی از توری، جزو	صفر	خالی
اسفار	ساجرت با	اصفار	صفر با

لغت	معنی	لغت	معنی
سفیر	رَسُول	صفیر	صدامی‌خان
سُفَره	خَوَان	صُفَره	زردی
سَلَب	مِیْنِت کردن، اِکِن	صَلَب	سخت، اِکَر
مَسْلُوب	نِیست کرده شدن	مَصْلُوب	بدار آویخته
سَلَاح	اَلت حرب	صَلَاح	خوبی
سَلَالَه	نِزَاد	صَلَالَه	گل خشک
سُم	نِی حسیولیات	صُم	کنگان
سُمَط	رِشْتَه جاع مَرَوَانَه	صُمِت	سکوت
سُور	دیوار دور عید	صُور	بوق
سُورَت	مَتَاحَم، فَضَل، شَرَف	صُورَت	شکل، چهره
سُورَت	سُلُوت، شَرَف	...	...

لغنت	مصنعی	لغنت	مصنعی
سَهو	اشتباه	صحو	بهوشیدن
سیاح	جما نکرد	صیاح	صیحه (فریاد بلند)
سیف	شمشیر	صیف	تابستان
شست	دام، بخش بزرگ است	شست	شش عشر
غوث	پناه	غوص	در آب فرو رفتن
فخت	کشادی	فخت	بیان واضح شیوا
فسح	وسیع	فسح	خوشنمایان شیوا
تخمیر	زیاد کردن	تخمیر	شکستن
مکثر	زیاد شده	مکثر	شکسته
مثنی	مردی که خیال از مصنفی	پاکیزه	
محسور	حسرت برده	محسور	حصار شده

لغت	مضی	لغت	مضی
مساعدت	تندی، عجله	مصاحبت	کشتی گرفتن
مصلی	اسب اولی از دوی	مصلی	نمازخانه
نشر	پراکنده، ضلعم	نشر	کرکس
نصر	یاری کردن	نصر	...
منشور	پراکنده شده	منصور	یاری گشته
نسب	نسبت داشتن	نصب	برقرار کردن
منسوب	بستگی داشته	منسوب	برقرار
انتساب	نسبت دادن	انتصاب	برقرار کردن
مناسب	نسبت دارنده	مناسب	درجه ها
نسل	تبار، اولاد	نصل	تیر
نفث	خروج خون اخلق	نفث	روان جان
نکث	نقض	نکس	عودت
نکص	رجعت	نکص	...

وَال، زاء، طاء، ضا و

لغت	مصنی	لغت	مصنی
اخران	غشم با	احضان	سینه با اظرفی
انباز	شریک	انباض	نبض با
اهتراز	لرزش از چو	اخطا	لذت برد
اهواز	نام بلد است از	احواض	حوض با
بیز	فعل امر از بختن	بیض	تخم مرغ با
تذرع	توسل	تضرع	زاری، فروتنی
جذر	ریشه دوم عدد	جزر	برگشتن آب دریا
حائز	دارا، جامع	حائض	زن در حالت اول
حذر	ترس	حضر	حضور

لغت	معنی	لغت	معنی
حظر	مانع		
مخدور	ترسیده	مخطور	ممنوع
مختصر	کسی که حالت مستی است	مختطر	و چار مخطور
حرم	عاقبت اندیشی	هضم	تحلیل غذا
نرم و پیر	نرا کردن		
حظا لظ	لذت با	ضمائن	پستی با
حوزه	بجمع	حوضه	زمینهای که از آب رود مشرب شود
حیز	آب و آون بستر	حیض	حالت مخصوصی زنان
ذبر	کتاب	زبر	حسن
ذرع	واحد قیاس طول	ذرع	کشاورزی
ذریعه	وسيله	ذریعه	مزد و قرض

لغت	مستنی	لغت	مستنی
زربین	گریبان	ظریف	قشنگ
زفر	بوی بسیار	ظفر	غلبه
زکائی	باهوش	زکی	پاک
زلی	خواری	ظلی	سایه
زلت	خواری	زلت	لغزش
ضلت	گمراهی		
ذلیل	خوار	ظلیل	سایه دار
ذم	قدح	ضمم	جمع کردن
ذموم	زشت	مضموم	ضمه پیش دار
ذمیم	زشت	ضمیم	صاحب
ذمیمه	زشت	ضمیمه	پیوسته بخبری

لغت	مضی	لغت	مضی
زمیر	شجاع	ضمیر	پنهانی
ذباب	رفستن	زباب	رو و خانه است
رازی	اهل ری	راضی	عراقی عجم
زاد	توشه	ضاده	یکی از هر دو
زجر	اذیت	ضجر	تغیر
انزجار	اذیت یافتن	انضجار	تغیر شدن
منزجر	اذیت شده	منضجر	تغیر
زحیر	مرض اسهال	ظہیر	پشتیبان
زخم	جراحت	ضخم	کلفتی
زراعت	کشاوری	ضرعت	فروشی
زرب	کینکا و	ضرب	زود

معنی	لغت	معنی	لغت
الآن	مضرب	نیزاب، نادر	مزاب
نا توانی	ضعف	قتل	زحف
گسوا، مری	ضعیف	خروج نفس	زفر
تأبیده	ضیان	وقت	زمان
عمده و است	ضمین	کوه خاکی مسکن	زمین
عمده و	طنین	انسان ماده	زن
نگهان		بخل	فقر
.....	ظهر	سگوفه، ستم	زهر
پشت	ضیق	یق	زین
شکی	عزب	آب کوار	غذب
مرونی	عزل	سرنش	عذل
از کار انداختن			

لخت	مضی	لخت	مضی
زمیر	شجاع	ضمیر	پنهانی
ذباب	رفستن	زباب	رو چایسته
رازی	اهل ری	راضی	عراقی عجم
زاد	توشه	ضاد	یکی از جزوهای
زجر	اذیت	ضمیر	تغفر
انزجار	اذیت یافتن	انضجار	تغشش
منزجر	اذیت شده	منضجر	تغفر
زحیر	مرض اسهال	ظہیر	پشتیبان
زخم	جراحت	ضخم	کلفتی
زراعت	کشاوری	ضرعت	فروشی
زرب	کینکا و	ضرب	زون

معنی	لغت	معنی	لغت
التهزون	مضرب	میزاب، ناولان	مزاب
ناتوانی	ضعف	قتل	زحف
کسوت، موی یتا بیده	ضعیف	خروج نفس	زفر
عهد و آشتی	ضمان	وقت	زمان
عهد و آ	ضمین	کرده خاک که مسکن بشیر است	زمین
گچان	طنین	انسان ماده	زن
.....		بخل	ضن
پشت	ظهر	سگوفه، ستم	زهر
تنگی	ضیق	یق	زین
مردنی زن	عزب	آب کوار	غذب
از کار انداختن	عزل	سر زش	عذل

معنی	لغت	معنی	لغت
عظم	قصد	عظم	استخوان
عذیت	ملا مت	عزیت	قصد
عظمه	بزرگی		
توید	باز و بند	تھویض	بدل کردن
غذا	خوراکی	غزا	جنگ
فائز	رسنده	فائض	بخشیده
فرز	قسمت	فرض	واجب
مفروز	تقسیم شده	مفروض	واجب شده
محرز	مسلم	محرض	برانگیخته
مریز	فعل نهی از رزین	مریض	ناخوش
مزار	زیارتگاه	مضار	ضرر

لغت	معنی	لغت	معنی
مزره	چشیدن	مضمضه	آب دهان بینی
طلاذ	پناگاه	ملاز	کوشش یا کوشش
نذر	پایان بستن	نزر	انزک
نظر	طلما		

نذیر	ترساننده	نظیر	مانند
انذار	ترساندن	انظار	نظرها
نزیف	بیخون هست	نظیف	پاکیزه
نضارت	سبزی و خرمی	نطارت	نگران بودن چرخ
نهرت	فرصت طلبیدن	نصت	جلبش
نمکفر	نمکفر	نمکفر	جسمه
وزع	بخش کردن	وضع	نهادن
هزیز	صدای عذاب	حسیض	پستی

تاء منقوط ، طاء مؤلف

لغت	مضی	لغت	مضی
بست	فعل ماضی بستن	بسط	پهن
تاب	پیچ	طاب	پاکیزه شده
مجموع	پرو می شده	مجموع	پسندیده
بالتبع	به پرو می از دیگری	بالتبع	از روی خوش
تل	مکان بلند (تپه)	طل	خرابه
اطلال	تل ها	اطلال	خرابه ها
تیار	موج دریا	لیار	پرنده
تین	انجیر	طین	گل
ثبت	برقرار کردن	ثبط	تقوی

لُغَتِ مَحْصِی لُغَتِ مَحْصِی

ثَقَّة اِعْتِمَاد سَقَط دُشْنَام

حِیَات زَنْدِگَانِی حِیَاط فِضَائِی خَانَه

حِیْتَان مَای بِا حِیْطَان دِیَوَارِی

خَا نَام شَهْرِی آ خَا بَدِی

خَمْتِی آخِرِی خَطْمِی نَام گِلِی سِت

سَترِ پَرْدَه سَطْر جِیْلَانِی کِه دَرِیَکِی

مَسْتُو پَهْنَان مَسْطُور نَوِشْتَه شَدَه

مَسْتُو اَسْب مَسْطُور سَطْرِی

مَسْتُو عَجْمَرِی سَطُوح سَطْحِی

مَشْت شِیخ بَزْرَک شَط رَوْدِی کِه قَالِی

صَوْت صَدَا سَوْد کَشِی رَانِی اَسْت

غَايِت اَنْتَهَا غَايِط فَضْلَه آدَمِی

لغوت	صحنی	لغوت	صحنی
فقرت	فاصله بین وقت	فطرت	طبیعت منش
فقور	فخل، هستی	فطور	شوق، افلا
فاتر	سست، آبگیر	فاطر	خالق
فغنه	آشوب، آفتاب	فغنه	زیرک
فغن	فغنه	فغن	زیرک
فقور	بخل سبب خاوا	فقور	کلفت
قوت	دعا	قنوط	مایوسی
مشت	انزیرستان نام است	مشت	شان
منات	نام پول رویه، نام	مناط	طاک
منقی	نیست	منطقی	خاموش
نبت	رویدن	نبط	بیرون آوردن و استخراج از جایی

حائِ حَلَّتْ ، پاءِ هَوَز

لَعْنَتِ مَضْمُونِ لَعْنَتِ مَضْمُونِ

احم ابیض ، اسود آهَمِ مهم تر بَرِج
بحر دریا بهر برای ، صدیکه
بحار دریاها بهار فصل اول سال سی

بحل حلال کن بکن بهل بگذار
تحدید بخار شمع - المذمومین تهدید ترساندن

تَحْکِمَ فرمان دادن تَحْکَمَ استنراء
تَحْتِ درود گفتن تَهْتِه آماده کردن

جَحْد انکار جَمْد کوشش
حار کرم حار مرضی است حیوانات
جوب دانه ها بهوب وزیدن باد
جَبُوط بطلان ثواب بهبوط فرود آمدن
حجر مکانی است در که بهجر دوری

لغت	مصنی	لغت	مصنی
بحور	ممنوع	بحور	دور نشد
جی	عقل	جی	مسخره، دشنام و آتش
حذر	ترس	حذر	هرزه گوئی
حر	گرم، بضم یعنی آزاد	حر	گر به
حرب	جنگ	حرب	فرار
حرم	خانواده بجمع	حرم	یکی از اشکال هندسی
حزم	عاقبت اندیشی	حزم	فرار کردن
هضم	تحلیل غذا	هضم	یک نوع بازی فکری
حاکم	قصه گو	حاکم	چیزی است که تمام
حلال	شجاعان	حلال	مسک است
استحلال	طلب مال حلال کردن	استحلال	طلب دیدن که کرد
حلیل	همه	حلیل	دو اقیانوس

لغت	معنی	لغت	معنی
حمام	گرما به	حمام	سختی چین
محموم	کرم	محموم	اندوختن
حمامی	بچا بدارنده	حمامی	نام مرغی است
حمزه	نام شخص	حمزه	یکی از حرف های
حمیمه	صدای اسبان	حمیمه	صدای های دریم
حمیم	صدیق	حمیم	با اہمیت
حور	حوریہ	حور	خوشید
حول	طرف	حول	ترس
احوال	حالات	احوال	ترسها
حایل	پرده	حایل	رتسناک
حیف	ظلم	حیف	شدید
حیلہ	کر	حیلہ	ترس
حین	وقت	حین	آگاه باش
سحر	قبل از طلوع صبح	سحر	شب بیداری
ساحر	جادوگر	ساحر	شب بیدار

معنی	لغت	معنی	لغت
فلز می است	شبه	دور نمای شخص	شبح
مانند ما	اشباه	درگاه بزرگ	بشباح
خرد، شوکت	فرّه	جمع شبح	فرخ
ادراک	فهم	شاد می	فرخ
حیوانی دریاست	ماهی	انگشت (زغال)	فحم
افسار	محصار	محو (نابود) کنند	ماحی
حد ما در می رسم	مضطرب	رجوع، نقصان	مچار
رفیق، بحسب و فای	مهل	محل نماز	مطرب
و نهی از بیدار یعنی نگذار	مهل	محل (مکان)	محل
جریان آبی است که ترکیب	مخمر	کشتن شتر	مخر
چند جوی تشکیل میدهد	نماهی	عالم بعلم نحو	ناحی
باز دارد زنده	نواهی	اطراف	نواحی
منکرات	نواهی	خبر یافتن از غیب الهام	وحی
سستی - شکافتن			

معنی	لغت	معنی	لغت
زن محترم	غین	مرد محترم	آقا
	آغا		

لغت	معنی	لغت	معنی
اِبلق	اسباه و سفید	المغ	رسان
آفَاع	قانع کردن	اغناء	بی نیاز کردن
الغاء	انداختن	الغاء	باطل کردن
باقی	یادار	باغی	سیرکش
ثقبه	سوراخ	سحبه	مشی کوشا است
سابقه	پیشی	سابقه	وسیع، زره بلند
مسبق	پیشی گرفته شده	مصنوع	رنگ شده
سباق	بسیار جلورونده	صباع	رنگ ریز
سوق	رازدن	سورغ	جایز بودا
عاقل	خردمند	آغل	جای کوفته
فراق	دوری	فراع	آسودگی
فارق	جدا کننده	فارع	آلوده، پستی
تفریق	جدا کردن	تفریع	حالی شدن، یزدن
قاب	اسم ظرف مخصوص	غاب	جنگل
قار	سپرد	غار	شکاف کوه
قالی	یکنوع فرش است	غالی	گران
قدر	اندازه، قیمت	قدر	بیوفائی